



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۷

هست حیوانی که نامش اَشْغَر است

او به زخمِ چوب زفت و لَمْتَر است

*اَشْغَر: خارپشتِ بزرگِ تیرانداز

*لَمْتَر: چاق

حیوانی به نام اَشْغَر که نوعی جوجه تیغی ست، وجود دارد که هرچه با چوب به او می‌زنند حالش خوب شده، چاق می‌شود و به‌راه می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۸

تا که چوبش می‌زنی، به می‌شود

او ز زخمِ چوب، فَرَبه می‌شود

تا وقتی که با ضربات چوب بر او بکوبی حالش خوب می‌شود و خلاصه بر اثر ضربات چوب، چاق و سستبر می‌گردد. [نفس ما هم با درد هشیارانه، بیدار شدن به زندگی و شناخت همانیدگی‌ها حالش خوب می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۹

نفسِ مؤمن اَشْغَری آمد یقین

کو به زخمِ رنج زفت است و سَمین

*سَمین: چاق



نفسِ مؤمن نیز یقیناً مانند این خارپشت است که با دردِ هشیارانه چاق تر شده و وضعش بهتر می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰

زین سبب بر انبیا رنج و شکست

از همه خلق جهان افزون تر است

از این رو رنج و شکستِ انبیاء از همه خلق جهان بیشتر بوده است.

حدیث

«أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَاَلْأَمْثَلُ.»

«بلاکش ترین مردم پیامبرانند و سپس صالحان. پس از آنها گزیدگان برحسب درجه خوبی شان.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۱

تا ز جانها جان شان شد زفت تر

که ندیدند آن بلا قوم دگر

به همین جهت روح پیامبران از روح همه مردم، بزرگتر و والاتر بوده و جانشان محکم تر و بیشتر است. چراکه هیچ قومی به اندازه آن ها رنج ندیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۲

پوست از دارو بلاکش می شود

چون اَدیمِ طایفی خوش می شود

*اَدیمِ طایفی: پوست دباغی شده منسوب به شهر طایف



برای مثال، پوستِ دَبَاعی نشده را با داروهای مخصوص و ضربات مختلف آن قدر می‌کوبند تا به پوستِ بسیار مرطوب و لطیف مبدل شود. [هشیاری ما هم برای تبدیل شدن به داروی زندگی که از فضاگشایی می‌آید و درد هشیارانه نیاز دارد].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۳

وَرَنه تلخ و تیز مالیدی در او

گَنده گشتی، ناخوش و ناپاک‌بو

و اگر دباغ به پوست، داروهای تلخ و تند نزند، پوست می‌گندد، آلوده شده و بوی بد می‌دهد و نمی‌توان از آن استفاده کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۴

آدمی را پوستِ نامَدْبُوغِ دان

از رطوبت‌ها شده زشت و گران

*مَدْبُوغ: دَبَاعی شده

اینک ای طالب حقیقت، تو نیز انسان همانیده را مانند پوستِ دَبَاعی نشده بدان که بر اثر همانیدگی‌ها و دردهای مختلف و سیستم مانع‌سازی و مسئله‌سازیِ من‌ذهنی، زشت و ثقیل و سفت شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۵

تلخ و تیز و مالشِ بسیار ده

تا شود پاک و لطیف و بافَره

*فَره: شَأن و شوکت و شکوه، بزرگواری و عظمت



ای طالب حقیقت، باید به من ذهنی‌ات داروی تیز و تندِ دردِ هشیارانه را بمالی و آن را سخت مالش دهی؛ یعنی فضا را در برابر انتقادهای دیگران بگشایی، حیثیت بدلی و آبروی من ذهنی‌ات را ببینی و مسئولیت هشیاری و اصلاح خودت را برعهده بگیری تا روح از همه پلیدی‌ها پاک و لطیف و باشکوه گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی اختیار

و اگر تو ای جوانمرد، نمی‌توانی ریاضتِ اختیاری و دردِ هشیارانه بکشی، خشنود باش از این که خداوند بدون اختیارت به تو رنجی دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیرِ شماست

علمِ او بالای تدبیرِ شماست

هر ابتلا و بلایی که از جانبِ خدا می‌رسد، سببِ پاکی شما می‌شود. زیرا علم و تقدیر او بالاتر از علم و تدبیر من ذهنی شماست. [هرگاه اتفاقی می‌افتد و آبروی مصنوعی من ذهنی‌مان به خطر می‌افتد باید تسلیم شویم و حقیقت را بگوییم. چرا که خداوند آن اتفاق را برای کمک به ما به وجود آورده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸

چون صفا ببند، بلا شیرین شود

خوش شود دارو، چو صحت‌بین شود



کسی که دچار بلایی می شود، اگر در آن بلا، فضا را بگشاید و صفا و انباشتگی حضور و انعکاس آن را در زندگی اش مشاهده کند، آن بلا برایش شیرین و گوارا می شود. چنان که وقتی انسان در خوردن داروی تلخ، سلامتی خود را ببیند، آن را شیرین و گوارا می یابد. [در این حالت انسان فقط به اصلاح خود توجه می کند و تایید، توجه و نظر مردم برایش اهمیتی ندارد].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۹

بُردِ بیند خویش را در عینِ مات

پس بگوید: اُفتُلونی یا ثقات

*اُفتُلونی یا ثقات: ای یارانِ موردِ اعتمادم مرا بکشید.

اینجاست که در ورای باخت ظاهری خود به من ذهنی، بُردش را می بیند و با کوچک تر شدن من ذهنی اش برنده تر و بزرگ تر می شود. پس می گوید: «ای یارانِ موردِ اعتمادم مرا نسبت به من ذهنی ام بکشید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۰

این عوان در حقّ غیرِ سود شد

لیک اندر حقّ خود مردود شد

هرچند این مأمور شبگرد برای آن عاشق خوب و مفید بود اما در حق خویش بدی می نمود. [«عوان» نماد من ذهنی ست که جز ضرر هیچ کار دیگری ندارد. اگرچه ممکن است برای دیگران مفید باشد چراکه وقتی او اجحاف و ظلم می کند، مردم عبرت می گیرند؛ من ذهنی خود را می شناسند و از دستش فرار می کنند و در فضای یکتایی با خدا یکی می شوند اما او به خودش ضرر می زند].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۱

رحمِ ایمانی از او بُبریده شد

کینِ شیطانی بر او پیچیده شد

رحم و مروّت خدا از او قطع شد و کینه و بیرحمی شیطانی بر او غالب گردید. چراکه در عوان که نماد من‌ذهنی‌ست خصوصیات شیطانی بیشتر از ویژگی‌های خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲

کارگاهِ خشمِ گشت و کین‌وری

کینه دان اصلِ ضلال و کافری

*کین‌وری: دشمنی و عداوت

آن مأمورِ شبگرد که نماد من‌ذهنی‌ست معدنِ خشم و کینه‌توزی شد. بدان که کینه‌توزی منشأ گمراهی، مرکز همانیده و هشیاری جسمی در انسان است.

[من‌ذهنی کارگاه خشم و کینه است. ما باید در خود بازبینی کنیم که آیا در این لحظه کارگاه خشم و کینه من‌ذهنی هستیم یا کارگاه صنع خداوند؟]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۳

دانه مُردن مرا شیرین شده‌ست

بَلْ هُمْ أَحْيَاءُ پي من آمده‌ست



«دانه مرگ برای من شیرین شده است. از این رو آیه «آن‌ها زندگانند»، در حقّ من نازل شده است.» [هرکسی باید به مرحله‌ای از آگاهی برسد که مُردن به من ذهنی برایش شیرین باشد و کسی که نسبت به من ذهنی آتش می‌میرد به خدا زنده می‌شود.]

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»

«کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مُرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۴

أقتلونی یا ثقاتی لایماً

انّ فی قتلّی حیاتی دایماً

«ای یارانم، مرا بکشید درحالی که سرزنش‌م می‌کنید، بدرستی که زندگانی جاودان در گشتن من نهفته شده است.»

[وقتی فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد می‌گشاییم، هشیاری از ذهن آزاد شده و ما در این لحظه ابدی

مُستقر و جاودانه می‌شویم، من ذهنی می‌میرد و از آن چیزی باقی نمی‌ماند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۵

انّ فی موتی حیاتی یا فتی

کم افارقُ موطنی حتّی متی؟

«همانا در مرگ من، زندگی وجود دارد. ای صاحب فتوت، تا کی و تا چه زمانی از موطن و منزلم جدا باشم؟» [من به‌عنوان

هشیاری چقدر باید در ذهن بمانم و از فضای یکتایی دور باشم؟ پس در مرگ من نسبت به من ذهنی زندگی وجود دارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۶

فُرَقْتِي لَوْلَمْ تَكُنْ فِي ذَا السُّكُونِ

لَمْ يَقُلْ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

«اگر در این جهان، ما در من ذهنی در فراق و جدایی از خدا نبودیم، هرگز خدا از زبان ما نمی فرمود: «همانا ما از خداوندیم، [یعنی از جنس خدا هستیم و قبل از مردن جسمی با فضاگشایی از من ذهنی] به سوی او باز می گردیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

«کسانی که چون مصیبتی به آنها رسید گفتند: «ما از آن خدا هستیم و به او باز می گردیم.»»

[از نظر مولانا این آیه مربوط به مُردگان نیست. بلکه برای کسانی ست که هشیاری شان در قبر ذهن افتاده است. هرگاه ما دچار مصیبت، بی مرادی و اتفاقی که ذهن آن را بلا می داند می شویم باید فضا را باز کنیم و بگوییم ما اصلاً این مصیبت ها نیستیم، بلکه ما از جنس خدا هستیم و فوراً باید با فضاگشایی از جنس خدا شویم و از ذهن به سوی او برگردیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۷

راجع آن باشد که باز آید به شهر

سوی وحدت آید از دوران دهر

رجوع کننده حقیقی کسی است که ابتدا با فضاگشایی از ده ذهن به شهر یکتایی برگردد و از جدایی ذهن به سوی وحدت با خدا باز گردد یعنی هشیاری از همانیدگی های مختلف آزاد شده و در این لحظه ابدی روی پای زندگی قائم گردد.



تیترا

«سؤال کردن از عیسی علیه السلام که: در وجود از همه صعب‌ها صعب‌تر چیست؟»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۳

گفت عیسی را یکی هشیار سر

چیست در هستی ز جمله صعب‌تر؟

شخصی خردمند که مرکزش عدم شده از حضرت عیسی سؤال کرد که در جهان هستی چه چیزی از همه سختی‌ها سخت‌تر است؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴

گفتش: ای جان صعب‌تر خشم خدا

که از آن دوزخ همی لرزد چو ما

حضرت عیسی به او جواب داد: «ای جانم، در جهان از سخت‌ترین چیزها خشم و غضب الهی است که بر اثر آن، دوزخ نیز مانند ما به لرزه درمی‌آید. [دوزخ همین مرکز همانیده ماست. وقتی خشمگین می‌شویم در واقع ما گرفتار خشم خدا شده‌ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵

گفت: ازین خشم خدا چه بود امان؟

گفت: ترک خشم خویش اندر زمان

آن خردمند گفت: پس چه کسی از خشم الهی در امان است؟ حضرت عیسی فرمود: آن که خشم خود را فوراً فروخورد. [وقتی ما خشمگین می‌شویم، جهنم درون ما می‌لرزد، گرفتار خشم خدا شده‌ایم و باید فوراً خشم خود را ترک کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۶

پس عوان که معدن این خشم گشت

خشم زشتش از سبُع هم در گذشت

*سبُع: حیوان وحشی

پس آن مأمور حکومتی که نماد من ذهنی ست، معدن خشم شد به حدی که خشم و خوی تهاجم زشت او از حیوانات درنده نیز بیشتر شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۷

چه امیدستش به رحمت، جز مگر

باز گردد ز آن صفت آن بی هنر؟

این انسان خشمگین چه امیدی به رحمت الهی دارد؟ مگر این که آن بی هنر صفت زشت خود را ترک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۸

گرچه عالم را ازیشان چاره نیست

این سخن اندر ضلال افگندنی ست

اگرچه وجود مأموران امری لازم است اما اگر این حرف را بزنی باعث گمراهی و کژاندیشی آن ها شده و به بهانه ای که مردم به آن ها نیاز دارند از حد اعتدال خارج می شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۹

چاره نَبُودَ هم جهان را از چَمین

لیک نَبُودَ آن چَمین، ماءِ مَعین

*چَمین: بول، سرگین، ادرار

*ماءِ مَعین: آب گوارا

چنان که مثلاً در جهان طبیعت، ادرار و مدفوع نیز لازمه بقای جانوران است، اما ادرار هرگز مانند آب زلال و گوارا نیست. [به عبارت دیگر اگر ما برای بقای خود در این جهان به من ذهنی و هشیاری جسمی نیاز داریم اما نباید از هشیاری حضور غافل شده و تماماً من ذهنی باشیم چراکه هشیاری جسمی با هشیاری حضور فرق دارد و ما باید به آن زنده شویم.]

تیترا

«قصد خیانت کردنِ عاشق و بانگ بر زدنِ معشوق بر وی»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰

چونکه تنه‌ایش بدید آن ساده‌مرد

زود او قصدِ کنار و بوسه کرد

مولانا مجدداً به حکایت آن جوان عاشق باز می‌گردد و می‌گوید: «همین که آن ساده لوح، معشوق خود را در باغ تنها دید، فوراً خواست او را در آغوش کشد و خواسته‌های من ذهنی‌اش را برآورده کند.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار

که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

آن معشوق زیبارو با خشم و هیبت بر سر عاشق فریاد کشید که گستاخی نکن و ادب را نگه دار.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۲

گفت: آخر خلوت ست و خلق، نی

آب حاضر، تشنه‌یی همچون منی

عاشق گفت: «آخر این جا خلوت است و کسی نیست که ما را ببیند، آب حاضر است و من نیز تشنه‌ام.» [عاشق من ذهنی

دارد و نمی‌خواهد در این جهان به معشوق زنده شود فقط قصد ارضای نیازهای من ذهنی خود را دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۳

کس نمی‌جنبد در این جا جز که باد

کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟

عاشق ادامه داد: «در این جا جز باد کسی دیگر نیست. چه کسی این جا حضور دارد؟ چه کسی مانع این عشق‌بازی است؟»

[مولانا با این ابیات اشکالات ما را نشان می‌دهد، ما وقتی به خدا وصل می‌شویم دعا می‌کنیم که خدایا نیازهای مادی ما را

برآورده کن و زندگی مادی ما را سروسامان بده. ما حقیقتاً زنده شدن به خدا را نمی‌خواهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای

ابلهی، وز عاقلان نشنوده‌ای؟

معشوق گفت: «ای عاشق دیوانه، تو احمقی. مگر از خردمندان این سخن حکیمانه را نشنیده‌ای؟»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان

بادجُنَبانی ست اینجا بادران

آن سخن حکیمانه این است: «وقتی که دیدی باد در حال حرکت و جنبش است بدان که آن باد، محرک و جنباننده‌ای دارد.»
[قضا و کُن فکان نیروی باد زندگی را ایجاد می‌کند و ما به آن توجه نمی‌کنیم فقط به نظم و خواسته‌های من‌ذهنی خود توجه می‌نماییم، درحالی که تمام جزئیات زندگی ما و اداره آن‌ها زیر نظر معشوق است. ما باید مؤدب باشیم وقتی به معشوق رسیدیم، دیگر عقل ذهنی‌مان را کنار بگذاریم، تسلیم شده و از عقل او استفاده کنیم.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۴۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مَرُوْحَهْ تَصْرِیْفِ صُنْعِ اِیْزِدش

زد برین باد و، همی جنبانْدش

*مَرُوْحَهْ: بادبزن

بادبزنِ قدرتِ آفرینشِ الهی به این باد می خورد و آن را می جنباند. [به عبارت دیگر صنعِ ایزدی گرداننده تمام زندگی ماست. با این حال، تو چطور آن باد و بادزننده را مهم نمی دانی و به جای خالق، به دنبال خلق هستی؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۷

جزوِ بادی که به حکمِ ما، دَر است

بادبیزن تا نجنبانی نَجَسْت

برای مثال، این بادهای جزیی که در اختیار ماست، وقتی به حرکت درمی آید که بادبزن را تکان دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۸

جنبشِ این جزو باد ای ساده مرد

بی تو و بی بادبیزن سر نکرد

ای بشر ساده لوح که در ذهن هستی و به زیرکی و عقل زندگی مجهز نیستی، بدان که حتی حرکتِ بادهای جزیی و ضعیف بدون تو و حرکتِ بادبزن امکان ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹

جنبشِ بادِ نَفَسِ کاندِر لب است

تابعِ تصریفِ جان و قالب است

مثلاً حرکتِ بادِ نَفَسِ که از لبانِ ما خارج می‌گردد و موجب حرف زدن ما می‌شود، تابعِ دخالت و تصریفِ جان و بدن ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰

گاه دَم را مدح و پیغامی کنی

گاه دَم را هَجُو و دشنامی کنی

گاهی نَفَس را در قالب سخنان مدح‌آمیز و پیغام‌های مختلف در می‌آوری و گاهی نیز این نَفَس را به بدگویی و دشنام تبدیل می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱

پس، بدان احوالِ دیگرِ بادها

که ز جُزوی، کُلّ می‌بیند نُهی

*نُهی: عقل

پس بدان بقیهٔ بادها هم همین‌طور هستند و عاقلان و خردمندان از جزوی کل را می‌بینند. [به عبارتی نیروهای بوسیلهٔ تو ایجاد می‌شوند و در این جهان تغییر ایجاد می‌کنند؛ همان‌گونه نیز نیروهای دیگری تو را اداره می‌کنند. پس حالا که معشوق را دیده‌ای باید عقل خودت را کنار بگذاری و تحت فرمان و ادارهٔ او درآیی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲

باد را حق، گه بهاری می کند

در دیش زین لطف عاری می کند

خداوند گاهی باد را به باد بهاری تبدیل می کند و هم او در فصل زمستان، این لطافت را از آن می گیرد. [به عبارتی بعضی نیروهایی که از طرف خداوند می آید، زندگی ما را بهبود می بخشد ولی بعضی زندگی ما را به زمستانی سرد و خشک تبدیل می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳

بر گروه عاد صرصر می کند

باز بر هودش معطر می کند

*صرصر: بادی سرد و سخت

خداوند باد را برای قوم عاد یا منهای ذهنی که به وسیله درد و همانیدگی می بینند، به صورت تندبادی سرکش درمی آورد و همان باد را برای انسانهای فضاگشایی چون هود و یارانش، رام و معطر می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴

می کند یک باد را زهر سموم

مر صبا را می کند خرم قُدم

*سموم: باد سوزان و گرم

خداوند یک باد را به صورت زهری گشوده درمی آورد اما باد صبا را به بادی خوش قدم و آبادکننده مبدل می سازد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵

بادِ دَم را بر تو بنهاد او اساس

تا کنی هر باد را بر وی قیاس

خداوند باد نفس را که به سخن و کلام تبدیل می‌شود، در وجود تو قرار داده است تا هر بادی را، هر نیروی دیگری را با آن قیاس کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶

دَم نمی‌گردد سخن بی لطف و قهر

بر گروهی شهید و بر قومی ست زهر

برای مثال، نفسی که از کام آدمی برمی‌آید فاقد لطف و قهر نیست؛ یعنی نفس او گاه به صورت کلماتی درمی‌آید که برای گروهی همچون شهید، شیرین است، اما نسبت به جمعی دیگر زهرناک است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷

مَرُوَحَه جُنْبَان پی انعام کس

وز برای قهر هر پشه و مگس

*انعام: بخشیدن چیزی به کسی از راه نیکوکاری، نعمت دادن. در اینجا به معنی آسایش بخشی و راحتی دادن به دیگری است.

مثال دیگر، بادبزنی که این خاطر جنبان است و تکان می‌خورد تا موجب آسایش و خنکی انسان شود، اما جنبش همین بادبزنی باعث راندن پشه و مگس و آزار آنها می‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸

مِرْوَحَهٗ تَقْدِیرِ رَبَّانِی، چِرا

پُر نَباشد ز اَمْتِحانِ و اِبْتِلا؟

[بادهایی که تو با دست و دهان خود ایجاد می کنی با قهر و لطف همراه است،] پس حتماً بادبزنِ تقدیرِ خداوندی هم دارای امتحانها و رنجهاست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹

چونکه جُزِوِ بَادِ دَمِ یا مِرْوَحَهٗ

نِیست اِلَّا مَفْسَدَهٗ یا مَصْلَحَهٗ

*مَفْسَدَهٗ: تخریب کردن

*مَصْلَحَهٗ: اصلاح کرد

حال که بادِ جزیی نَفَس و یا بادِ بادبزنِ جز برای خراب کردن و یا اصلاح کردن نیست. [یعنی انسان می تواند از نَفَسِ خود استفاده کند و با آن نَفَسِ حرفهای زیبا و یا زشت بزند و بدین گونه به تخریب و یا آبادانی پردازد. یا وقتی بادبزن را حرکت می دهد، این کار به مصلحت انسان است زیرا او را خنک می کند، اما برای پشه و مگس خوب نیست زیرا باعث فرارِ آنها می شود.]

حدیث

«فَاذَا رَأَيْتُمُوهَا فَلَا تَسْبُوْهَا»

«هرگاه باد را [در حال تخریب] مشاهده کردید به آن دشنام ندهید [و اگر آن را در حال اصلاح یافتید، بسیار مسرور

نشوید. همانا که بهترین کارها تسلیم است].»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰

این شمال و این صبا و این دَبُور

کی بُود از لطف و از انعام، دُور؟

پس چگونه ممکن است این بادِ شمال و صبا و مغرب از لطف و احسانِ خداوند خالی باشد؟ [بنابراین نیروهایی هستند که یک غرضی دارند و از طریق قضا و کُن فکان وارد زندگی ما می‌شوند. ما باید تسلیم شویم تا این بادهای، نیروها روی ما اثر بگذارند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱

یک کفِ گندم ز انباری بین

فهم کن کآن جمله باشد همچنین

برای مثال یک مشت گندم از یک انبار گندم را بین، آنگاه خواهی دانست که همه گندم انبار همین‌گونه است و مشت نمونه خروار است. [به بیان مولانا انسان نیز باید دنبال باد موافقی باشد که گاه همانیدگی‌هایش را از گندم هشیاری جدا کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲

کلّ باد از بُرجِ بادِ آسمان

کی جِهَد بی مَرُوحَه آن بادران؟

تمامی بادهایی که از بُرجِ آسمان می‌وزد، چگونه ممکن است بدونِ بادبزنِ زندگی بوزد؟ [درواقع مولانا تمثیل می‌زند که تمام این نیروهایی که زندگی ما را تغییر می‌دهند، از طرف زندگی می‌آیند. پس ما باید خودمان را چنان تنظیم کنیم که باد موافق بیاید. این که باد آبادکننده و یا مخرب بوزد، به خود ما بستگی دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳

بر سرِ خرمن به وقتِ انتقاد

نه که فلاحان ز حق جویند باد؟

*انتقاد: در اصل به معنی تمییز دادن، در اینجا منظور، جدا کردن گاه از گندم است.

مگر کشاورزان بر سرِ خرمن به هنگام جدا کردن گاه از گندم، از خداوند طلبِ باد نمی‌کنند؟ [به بیانی دیگر ما نیز مثل

کشاورزانی هستیم که برای جدا شدن گاهِ همانیدگی‌ها از گندم هشیاری‌مان، به نیروی زندگی نیاز داریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴

تا جدا گردد ز گندم گاه‌ها

تا به انباری رَوَد یا چاه‌ها

کشاورزان باد طلب می‌کنند تا به‌وسیلهٔ آن گندم را از گاه جدا کنند و پس از آن گندم‌ها را در انبارها و یا گودال‌ها ذخیره

سازند. [ما انسان‌ها هم باید نیروی زندگی را طلب کنیم تا به‌وسیلهٔ آن، گندم هشیاری خالص را از گاه همانیدگی‌ها جدا

کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵

چون بماند دیر آن بادِ وزان

جمله را بینی به حق لابه‌کنان

چنانچه بادِ وزنده دیر بوزد خواهی دید که همهٔ کشاورزان به درگاهِ الهی ناله می‌کنند. [ما انسان‌ها هم باید مانند کشاورزان

در حالت تسلیم دعا کنیم و به هم کمک کرده، با یکدیگر ستیزه نکنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶

همچنین در طَلَق، آن بادِ ولاد

گر نیاید، بانگِ درد آید که: داد

*طَلَق: درد زایمان

*ولاد: زاییدن

همچنین هنگام درد زایمان، هر گاه بادِ زایمان نوزد، زنِ آبستن از شدتِ درد، داد و فریادش بلند می‌شود. [به بیانی دیگر ما به مسیح که نماد هوشیاری حضور است، حامله هستیم و این مسیح یا بی‌نهایت خدا از شکم من ذهنی زاده می‌شود و تمام دردهایی که ما به صورت فردی و جمعی می‌کشیم درد زایمان است. همچنین ما با ایجاد ارتعاشات مخرب به هم‌دیگر درد می‌دهیم و این زایمان را به تأخیر می‌اندازیم و خود و دیگر انسان‌ها را از بادِ موافق و زنده‌کننده زندگی محروم می‌داریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۷

گر نمی‌دانند کِشِ راننده اوست

باد را، پس کردنِ زاری چه خوست؟

اگر آنان که طالبِ وزیدنِ باد هستند نمی‌دانند که به حرکت درآورندهٔ باد، زندگی است، پس این همه گریه و زاری برای چیست؟ [پس زندگی منشأ نیروهای تغییردهنده است و روی زندگی ما انسان‌ها، سلطه و تصریفِ کامل دارد. پس همهٔ ما باید تسلیم شویم و روی خودمان کار کنیم و به زایش هشیاری‌مان از من‌ذهنی به یک‌دیگر کمک کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸

اهل کشتی همچنین جوئیای باد

جمله خواهانش از آن رب العباد

همچنین ساکنان کشتی، جملگی از پروردگار بندگان، بادِ موافق تقاضا می‌کنند. [مولانا تمام انسان‌ها را به اهالی کشتی تشبیه می‌کند که برای غرق نشدن نیاز به باد موافق زندگی دارند. در حقیقت سرنوشت همه انسان‌ها یکی بیش نیست؛ اگر این کشتی غرق شود، تمام بشریت غرق خواهد شد و اگر نجات یابد، همه نجات می‌یابند. اما متأسفانه با چشم من ذهنی این حقیقت را نمی‌شود دید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹

همچنین در درد دندان‌ها ز باد

دفع می‌خواهی به سوز و اعتقاد

همچنین وقتی دچار دندان‌درد می‌شوی، برای تسکین درد با سوزِ دل و اعتقادِ خالص به درگاهِ الهی دعا می‌کنی. [به بیانی دیگر انسان در من‌ذهنی دندان‌درد گرفته و نمی‌تواند غذای نور بخورد چراکه از جنس درد شده و راحت‌تر درد را جذب می‌کند تا نور را. به‌عنوان مثال یک فرد عادی درد بیرون را بیش‌تر از نور ایزدی جذب می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۰

از خدا لابه‌کنان آن جُندیان

که بده بادِ ظَفَرِ ای کامران

*جُندیان: لشکریان



سپاهیان و جنگاوران در آوردگاه به درگاه الهی روی می‌کنند و می‌گویند: ای قادرِ متعال، بادِ پیروزی را بر ما بوزان، یعنی ما را پیروز گردان. [ما انسان‌ها نیز همچون لشکریانی هستیم که بایستی با یکدیگر متحد شده و برای پیروزی در مقابل من‌ذهنی بادِ ظفر را از زندگی تقاضا کنیم. اما بدبختانه به هزاران فرقه تقسیم شده و با هم ستیزه می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۱

رُقعهٔ تعویذ می‌خواهند نیز

در شکنجهٔ طَلَقِ زن از هر عزیز

*رُقعه: نامه

*تعویذ: پناه دادن، دعا نمودن

*رُقعهٔ تعویذ: نوشته و مکتوبی که در قدیم برای دفع درد می‌نوشتن

هم‌چنین برای آن که زن حامله به‌آسانی وضع حمل کند، اطرافیان‌ش از دوستان و نزدیکان خود دعاهایی مخصوص تقاضا می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲

پس همه دانسته‌اند آنرا یقین

که فرستد بادُ رَبِّ الْعَالَمین

پس به یقین همه می‌دانند که فرستندهٔ باد، پروردگار جهانیان است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس یقین در عقل هر داننده هست

اینکه با جنبنده جنباننده هست

پس هر آدمِ فهمیده‌ای یقیناً این مطلبِ مسلم را از روی عقل درمی‌یابد که هر متحرکی نیازمند محرکی است. [به بیانی دیگر در عقل هر داننده‌ای که فضا را باز می‌کند، این دانش وجود دارد که جنبش ما در دست زندگی‌ست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴

گر تو او را می‌بینی در نظر

فهم کن آن را به اظهار اثر

اگر تو جنباننده و مسبب را با هشپاری نظر نمی‌بینی دست‌کم او را از روی آثارش بشناس.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵

تن به جان جنبد، نمی‌بینی تو جان

لیک از جنبیدن تن، جان بدان

بدان که تن انسان به جان می‌جنبد و تو جان را نمی‌بینی، ولی از جنبیدن این بدن می‌دانی که یک جانی هست که این بدن را می‌جنباند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶

گفت او: گر ابله‌م من در ادب

زیرکم اندر وفا و در طلب

عاشق تا حدودی قبول می‌کند که در ادب فردی ابله است و می‌گوید: «اگرچه من در رعایت ادب نادانم اما در وفاداری و علاقمندی به معشوق، زیرک و چالاکم.» اما از آن جایی که او ادب ندارد می‌توان پی برد که از وفا و طلب هم بی‌بهره است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷

گفت: ادب این بود خود که دیده شد

آن دگر را خود همی دانی تو لُدّ

*لُدّ: دشمن سرسخت

معشوق به آن عاشق گفت: «ای کسی که با من ذهنی عمل می‌کنی و دشمن خودت هستی، ادبت همین بود که دیدیم، باقی را دیگر خودت می‌دانی.»

[با این تفاسیر بهتر است ما روی خودمان تأمل کرده و ببینیم آیا واقعا ادب داریم؟ وقتی حاضر می‌شویم، آیا خودمان را در بست در اختیار زندگی قرار می‌دهیم و اعتراف می‌کنیم که هیچ چیز نمی‌دانیم؟ آیا قضاوت و مقاومت خود را صفر می‌کنیم؟ یا نه بی‌ادب می‌شویم و هیجانات منفی ایجاد می‌کنیم و از زندگی، نیازهای مادیمان را طلب می‌کنیم؟]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: آرزو

منابع: برنامه ۹۴۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com